

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

برخی مخصصات قاعده «البینه للمدعی و الیمین علی من انکر»

در بحث گذشته سه جوابی که مرحوم محقق اصفهانی (اعلی الله مقامه الشریف) از اشکال شیخ بیان کردند را ذکر کردیم و انصافاً جواب‌های محکمی است. نکته‌ای که در مورد فرمایش مرحوم اصفهانی - باید يك مقداري دنبال کنید - این است، اینکه ایشان فرمود طرفین این قاعده «البینه للمدعی و الیمین علی من انکر» تخصیص خورده و مخصصه کثیراً یعنی این دو تا عنوان هم قائل به تخصیص این قاعده است و هم فرموده مخصصه کثیراً، که این گویای این است که مرحوم محقق اصفهانی مخصصات متعددی را برای این قاعده قائل است. باید به دنبال این باشیم ببینیم این قاعده مخصصاتی دارد یا نه؟ ولو اینکه فعلاً ارتباطی به بحث ما ندارد ولی برای اینکه فی الجمله يك توجهی داشته باشیم که آیا این قاعده تخصیص خورده یا نه؟ و ملاحظه کردیم مرحوم آقای خوئی که علی الظاهر از مرحوم اصفهانی گرفته باشند فرمودند این قاعده يك قاعده‌ی عقلی نیست، يك قاعده‌ی تعبّدي شرعی است و قابلیت تخصیص را دارد و فرمودند همین صحیح‌ه‌ی ابی‌ولاد یکی از مخصصات این قاعده واقع شود.

(1) یکی از مواردی که این قاعده تخصیص خورده در باب ودیعه است، اگر وَدَعِيَ (یعنی آن کسی که مال ودیعه را نگه می‌دارد) به مالك مال بگوید من مالت را به تو رد کردم، ودعی ادعا کند «ردّ الودیعة إلی مالکها» مالك هم منکر است و می‌گوید مال را به من رد نکردی، اینجا کتاب الودیعة را ببینید، مشهور فقها قائلند به اینکه «القول قول الودعي حتي من دون بیّنه» بینه هم نمی‌خواهد بیاورد، نیاز به اینکه بینه اقامه کند نیست همین که ودعی می‌گوید رد کردم «القول قوله» در حالی که ما در فقه در سایر مواردی که مثل همین عنوان امانت مالکی را دارد، مثلاً در باب استعاره؛ شما اگر يك کتابی را به رفیق‌تان عاریه دادید و او آمد ادعا که من این عاریه را به شما رد کردم! مستعیر ردّ عاریه را به صاحب مال ادعا کند، قول او اینجا بدون بینه قابل قبول نیست. در باب استعاره این چنین است، در باب رهن همینطور است، اگر مرتهن ادعا کند که عین مرهونه را به رهن برگرداندم، می‌گویند باید بینه اقامه کند، اگر بینه اقامه نکرد رهن قسم یاد کرد قول رهن مقدّم است. در اجاره، اگر مستأجر گفت من عین مستأجره را رد کردم، حالا اگر يك کسی رفت اسب دیگری را اجاره کرد، بعد از يك مدّتی گفت من این را به مالکش برگرداندم، مالك منکر شد، در این موارد می‌گویند تا بینه نیاورد فایده ندارد. اما در خصوص ودیعه اگر وَدَعِيَ رد ودیعه را به مالك ادعا کند مشهور فقها می‌گویند «القول قوله» نیاز به اینکه این مدّعی بینه بیاورد نیست، صاحب جواهر در جلد 27 جواهر صفحه 148 ادعای اجماع بر این معنا کرده، این يك مورد است که در این مورد ملاحظه فرمودید اینکه می‌گوئیم چون قاعده‌ی البینه للمدعی و الیمین علی من انکر معنایش این است که کلّ من كان مدّعياً فعليه إقامة البینه، برمی‌گردد به این کبری، وقتی می‌گوید البینه للمدعی، یعنی کلّ من كان مدّعياً فعليه إقامة البینه، این يك مورد که در باب ودیعه است، در ودیعه این قاعده و کبری تخصیص خورده است.

(2) يك مورد استثناء دیگر در باب امین است؛ اگر اَمِينِي ادعا کند که مال دیگری در ید او تلف شد، من مالم را پیش زید امانت

گذاشتم و زید که عنوان امین را دارد بعد از مدتی گفت این مال شما من دون إفراط و تفریط خود به خود تلف شد، اینجا فقها می‌گویند قول این امین من دون بیّنه ولو مدعی است اما قولش قابل قبول است. اگر امین ادعای تلف کرد «لیس علیه البیّنه» این هم باز به عنوان استثناست.

در جمله‌ی دوم «الیمین علی من أنکر» در بحث دعوی بر میّت اگر یک کسی ادعایی بر میّت دارد، کسی از دنیا رفته و دیگری می‌گوید این کسی که از دنیا رفته از من ده هزار تومان پول گرفته بوده. اینجا می‌گویند اگر بیّنه ندارد که اصلاً قولش قابل قبول نیست، اگر بیّنه دارد فعليه الیمین استظهاراً، که اصطلاحاً به آن می‌گویند یمین استظهاری. پس جایی را ما پیدا کردیم که مدعی باید قسم یاد کند که همین یمین استظهاری است.

دیدگاه مرحوم امام خمینی^[1]

امام (رضوان الله تعالی علیه) تقریباً اصرار دارند که این قاعده تخصیص نخورده و امکان تخصیص در آن نیست. ببینید چطور دو تا فکر کاملاً مقابل یکدیگر. مرحوم اصفهانی و مرحوم آقای خویی معتقدند که این قاعده قابلیت تخصیص دارد، تخصیص هم خورده و کثیراً هم تخصیص خورده ولی یک فقیه بزرگی هم مثل امام می‌فرماید این قابلیت تخصیص ندارد. تا اینجا همان حرف اول اصفهانی را قائلیم که قبلاً هم ایروانی فرمود، ما معتقدیم این روایت صحیحه ابی‌ولاد ارتباطی به باب قضا ندارد، این حلف و بیّنه و ردّ و همه این الفاظی که در اینجا آمده ارتباطی به مسئله‌ی قضا ندارد.

این آخرین جوابی است که از این اشکال داده می‌شود و این قسمت بحث تمام می‌شود؛ امام (رضوان الله علیه) می‌فرمایند این «من يعرف ذلك» ذلک به چه چیز برمی‌گردد؟ می‌فرماید دیگران، مشهور و بلکه همه آمدند مشاراً إلیه را قیمت بغل قرار دادند، مخصوصاً در دنباله روایت دارد «إمّا أن يحلف هو علي القيمة» یعنی قيمة البغل «فتلزمك، فإن ردّ الیمین علیه فحلفت علي القيمة» یعنی باز قیمت بغل «أو يعطي صاحب البغل بشهود يشهدون أن قيمة البغل حين أكرى» دیگران به همین قرائنی که در روایت وجود دارد «من يعرف ذلك» مشاراً إلیه را قیمت بغل قرار دادند. اما می‌فرمایند به نظر ما ظاهر روایت احتمال دیگری است، ظاهر روایت این است که قیمت این معیب را چه کسی تشخیص می‌دهد؟ چون سائل قبل از این سؤال به امام عرض کرد «فإن أصاب البغل كسر أو دبر أو غمض فقال عليك قيمة ما بين الصحة والعيب يوم تردّه عليه» امام می‌فرمایند سائل قبلاً راجع به اینکه اگر این بغل تلف شود سوال کرده و امام هم جواب داده و آن تمام شده، قبلاً فرمود «أرأيت لو عطب البغل أو نفق أليس كان يلزمي، قال نعم، قيمة بغل يوم خالفته» سوال و جواب راجع به قیمت بغل در فرض تلف بغل تمام شده. اما اینجا يك سؤال دیگری است؛ سائل سؤال کرده اگر روزی که این بغل را می‌دهد يك عیبي بود، امام می‌فرماید مابین صحّت و معیّب را باید بدهد، بعد سائل می‌گوید «من يعرف ذلك» یعنی «من يعرف قيمة ما بين الصحيح والمعيب» دنباله روایت را چطور معنا کنیم؟ امام فرمود «أنت و هو» تو یا او «هو إمّا أن يحلف علي القيمة فيلزمك» می‌فرماید این يحلف علي القيمة، هو الحلف علي قيمة البغل المعيوب الموجود بین ایدیهم، یعنی بغلی که الآن موجود است را آورده تحویل مالکش بدهد معیوب است قیمت معیوبش را از کجا به دست بیاوریم؟ امام (ع) می‌فرماید یا مالکش قسم بخورد این بغل معیوب از هزار تومان که بغل صحیح است، پانصد تومانش کم شده، بعد ظرافت فرمایش امام این است که به امام عرض می‌کنیم شما ذلک را به قیمت بغل معیوب موجود زدید، چه نتیجه‌ای می‌خواهید بگیرید؟ می‌فرماید نتیجه این است که در چنین نزاعی چه کسی مدعی و چه کسی منکر می‌شود؟ الان آن کسی که کرایه کرده بغل را معیوباً آورده و به مالک می‌دهد، می‌فرماید طبیعی است این آدمی که این را آورده ادعای زیاده دارد، می‌گوید این بغل تو که سالم بود هزار تومان، الآن نهصد تومان ارزش دارد که ما به التفاوت آن صد تومان می‌شود، مالک زیاده را انکار می‌کند، می‌گوید این بغل معیوب را چه کسی نهصد تومان می‌خرد؛ بلکه چهارصد تومان می‌خرند، قیمتی را که مالک می‌گوید انکار آن زیاده‌ای است که غاصب ادعا می‌کند، غاصب می‌گوید این بغل را الآن نهصد تومان می‌خرند، پس غاصب می‌شود مدعی، مالک می‌شود منکر. اینکه ذلک را به قیمت معیوب برمی‌گردانند، برای این است تصویر اینکه مالک چگونه منکر شود را اینطور درست می‌کنند، بعد به امام عرض کنیم دنباله روایت را برای ما معنا کنید؛ «بشهود يشهدون أن قيمة البغل»

می‌فرماید این قسمت دوم روایت مربوط به قیمت بغل فی حال الصحّة است، می‌فرماید اما قوله أو يعطي صاحب البغل ... صریحاً فی أنّ إختلافهما راجعٌ إلی قيمة حال الصحّة، می‌فرماید این قسمت دوم روایت مربوط به این است که اختلافشان در حال صحّت است. در حال صحّت چه کسی مدعی زیاده و چه کسی منکر زیاده می‌شود؟ مالک مدعی زیاده است می‌گوید روزی که بغل من صحیح بود هزار تومان می‌ارزید، غاصب می‌گوید روزی که من گرفتم هشتصد تومان می‌ارزید، لذا مالک باید بیّنه اقامه کند چون مالک مدعی است و قولش مخالف با اصل است. نتیجه‌ی فرمایش امام تا اینجا این است که قسمت اول روایت حمل شود بر اینکه در قیمت معیوب اختلاف است، قسمت دوم روایت حمل شود بر اینکه در قیمت صحیح اختلاف است، اگر نسبت به قيمة المعیوب باشد غاصب مدعی است و مالک منکر، اگر نسبت به قیمت صحیح باشد مالک مدعی است و غاصب منکر.

امام می‌فرماید [2] ما اینطوری روایت را معنا می‌کنیم، خودمان قبول داریم این معنایی که می‌کنیم برخلاف ظاهر است، برای اینکه این را قبول داریم که روایت ظهور در این دارد، همان که قبلاً هم آقای خوئی فرمودند، روایت ظهور دارد که محل نزاع و صورت نزاع یکی است، اینکه امام (ع) فرمود «إما أن یحلف أنت أو هو» بعد «أو يعطي بشهود یشهدون» صورت نزاع یکی است، می‌فرمایند اینکه ما داریم می‌گوئیم صورت نزاع دو تا می‌شود، با این ظهور مخالف است. اما آن راهی که دیگران می‌روند لازمه‌اش این است که رفع ید کنیم از قواعد مسلّمه، قاعده‌ی مسلّم این است که «البیّنة للمدعی و الیمین علی من أنکر» این راه ما یک مخالفت ظهور است.

نکته اجتهادی: این نکته‌ی اجتهادی را امام یاد ما می‌دهند که اگر فقیه در یک جا دو تا راه دارد؛ یکی این است که رفع ید از یک ظهور کند، با یک ظهوری مخالفت کند، راه دوم این است که این را به نحوی معنا کند که مستلزم تخصیص و رفع ید از قواعد مسلّمه شود، می‌فرماید حتّی الامکان باید قواعد مسلّمه را حفظ کرد، مرتکب خلاف ظاهر شد.

بعد از این مطلب می‌فرمایند حالا اگر کسی حرف ما را قبول نکند، یعنی معنایی که ما برای روایت کردیم کسی قبول نکند، اما بین این احتمال ما و آن احتمال تعارض واقع می‌شود، یعنی ما روایت را یک جور معنا کنیم، قواعد مسلّمه سر جای خودش محفوظ است و یک خلاف ظاهر مرتکب شدیم، به نحو دیگری معنا کنیم رفع ید از قواعد مسلّمه باید بکنیم، کفّی این دو تا به یک اندازه است و تعارض می‌کنند، وقتی تعارض کردند می‌گوئیم این روایت می‌شود مجمل و قابلیت استدلال ندارد. می‌فرمایند ما این دو تا را یک اندازه قرار بدهیم و بعد از این مطلب چهار نکته فرمودند:

(1) یک نکته اینکه فرمودند احتمال تخصیص این قاعده، قاعده‌ای که از زمان رسول خدا (ص) معروف بوده، در همه قضات و حکام و همه می‌گفتند البیّنة للمدعی و الیمین علی من أنکر، تا زمان امام صادق (ع) می‌بینیم تخصیص نخورده و از آن زمان تخصیصش شروع شده، می‌فرمایند این خیلی بعید است.

(2) نکته‌ی دوم اینکه می‌فرمایند طبع این نزاع دو جهتی است، یعنی طبع این نزاعی که یک کسی می‌آید استر دیگری را غصب می‌کند و بعد معیوباً می‌آورد، یک جهتش این می‌شود که مالک مدعی شود و او منکر، جهت دیگرش عکس این است، اصلاً طبع چنین مواردی و چنین نزاع‌هایی دو جهتی است.

(3) نکته‌ی سوم اینکه می‌فرمایند حالا اینهایی که می‌خواهند با این روایت قاعده‌ی البیّنة للمدعی و الیمین علی من أنکر را تخصیص بزنند می‌خواهند بگویند اگر در یک جایی کسی بغلی را کرایه کرد، در این مورد این قاعده‌ی البیّنة للمدعی و الیمین علی من أنکر تخصیص بخورد، یا بگوئیم قاعده‌ی البیّنة للمدعی و الیمین علی من أنکر مربوط به غیر غاصب است، در غاصب باید طبق صحیحه ابی‌ولاد عمل کرد، می‌فرماید اینجور تخصیص‌ها لا یمکن الالتزام به، این را توضیح ندادند. تخصیص باید یک وجه روشنی داشته باشد، شما وقتی می‌گوئید اکرم العلماء و بعد می‌گوئید لا تکرّم الفساق، می‌گوئید فساق احترام ندارند که آدم آنها را اکرام کند! فاسقی که برای خدا احترام قائل نیست را چرا احترام کنیم؟ بالأخره یک وجهی دارد و تخصیص ملاک دارد، چه ملاکی دارد که ما بیائیم فقط در خصوص استر بگوئیم قاعده‌ی البیّنة للمدعی و الیمین علی من أنکر تخصیص خورده؟ یا در

4) آخرين نكته كه مي شود نكته ي چهارم؛ يك حمله اي مي كنند به ايرواني و مي فرمايند اينكه ايرواني گفته است قاعده ي «الغاصب يؤخذ بأشَقِّ الأحوال» مي فرمايد اين ليس بشيء، اينها را خيلي تلگرافي فرمودند و رد شدند، الغاصب يؤخذ بأشدِّ الأحوال، يك روز ديگر عرض كرديم و به آقا يان گفتيم دنبال بفرماييد اين قاعده ي الظالم لا يظلم، نفي اين بحث الغاصب يؤخذ بأشدِّ الأحوال است. كه حالا باز توضيحش را بيشتر مي دهيم.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين

[1]. «ثمَّ إنَّ في قوله: «فمن يعرف ذلك؟» احتمالين: أحدهما: من يعرف قيمة البغل؛ و على ذلك جرت كلماتهم ثمَّ وقعوا في حَيْصَ بَيْصَ في إرجاع الحلف و البينة إلى شخص واحد، و هو خلاف قواعد باب القضاء، فهرب كلَّ مهرباً. و الثاني: الذي هو ظاهر الرواية، و إن لم أرَ احتمالاً في كلماتهم: أن يكون المراد من يعرف قيمة ما بين الصحيح و المعيب؛ لأنَّ الجملة الأولى قد أعرض عنها سؤالاً و جواباً، و توجَّه السائل إلى مسألة أخرى هي ضمان العيب، فأجاب بضمان قيمة ما بين الصحيح و المعيب، فقلوه: «من يعرف ذلك؟» عقيب هذه الجملة، ظاهر في الرجوع إلى الثانية، و الاختصاص بالأولى بعيد جداً، و الرجوع إليهما بعيد أو غير ثابت. و مع الرجوع إلى الثانية، يمكن أن يقال: إنَّ الظاهر من قوله (عليه السَّلام) «إمَّا أن يحلف هو على القيمة فيلزمك» هو الحلف على قيمة البغل المعيوب الموجود بين أيديهما، لا على قيمة أَيْامٍ أُخر، و معلوم أنَّ في الاختلاف بينهما في قيمة المعيوب يكون صاحب البغل منكراً؛ لأنَّه يريد أن يجلب النفع إلى نفسه، فينكر زيادة قيمة المعيب، بخلاف صاحبه، فإنَّه يريد دفع الضرر عن نفسه، فيدعي زيادة قيمته. فمع كون قيمة الصحيح خمسين، فإن كانت قيمة المعيب عشرين، يكون التفاوت ثلاثين، و إن كانت ثلاثين يكون التفاوت عشرين، فالضامن يدعي الثلاثين، و صاحب البغل ينكره، فالقول قوله، فيحلف أو يردَّ الحلف إلى صاحبه و أمَّا قوله (عليه السَّلام) «أو يأتي صاحب البغل بشهود يشهدون أنَّ قيمة البغل يوم اكثري كذا و كذا» صريح في أنَّ اختلافهما راجع إلى قيمته حال الصحة، دون حال العيب، و إن كان الاختلاف لتشخيص ما به التفاوت بينهما، و من المعلوم أنَّ في هذا الاختلاف يكون القول قول الضامن، و صاحب البغل مدعٍ للزيادة» كتاب البيع، ج1، صص 610 و 611.

[2]. «و ما ذكرناه و إن كان مخالفاً للظاهر في الجملة؛ أي الظهور في وحدة القضية، لكن ليس ذلك الظهور بمثابة أمكن معه رفع اليد عن القواعد المسلَّمة، سيَّما مع الاحتمال الذي ذكرناه بالتقريب المتقدِّم. و لا أقلَّ من التعارض بين الظهور الذي قرَّناه، و ظهور سياق الكلام في وحدة القضية، فلا يصحَّ الاستدلال بها، و تخصيص القواعد المحكمة» همان، صص 611 و 612.